

تازه ها و جاودانه های شعر

با سپاس از دکتر علیرضا اکبری برای گزینش شعرها

دکتر افشین یداللهی



ایران به آتش می کشد خاموشی تاریخ را

هوشیار پایان می دهد مدهوشی تاریخ را

ایران به شوق زندگی در مرگ روپین تن شده

مرد و زنش تلفیقی از ابریشم و آهن شده

ایران پر است از عاشقان، این گنج های بی شمار

مرزیست پر گوهر ولی، با رنج های بی شمار

در بند بنشانم ولی از بندها آزاد شو
قلب مرا ویران کن با خون من آباد شو
ما قرن‌ها پای وطن پیدا و پنهان مانده‌ایم
ما پای فرهنگی کهن با نام ایران مانده‌ایم

ایران به آتش می‌کشد خاموشی تاریخ را
هوشیار پایان می‌دهد مدهوشی تاریخ را

ایران به شوق زندگی در مرگ روین‌تن شده
مرد و زنش تلفیقی از ابریشم و آهن شده

ایران پر است از عاشقان، این گنج‌های بی‌شمار
مرزیست پر گوهر ولی، با رنج‌های بی‌شمار

”برقصم“

سارا محمدی اردهالی



برقصم

بر آپارتمان‌های چروک شهر

مثل عروسی که

حوصله‌ی شوهر تلخش را ندارد

انگور بکارم

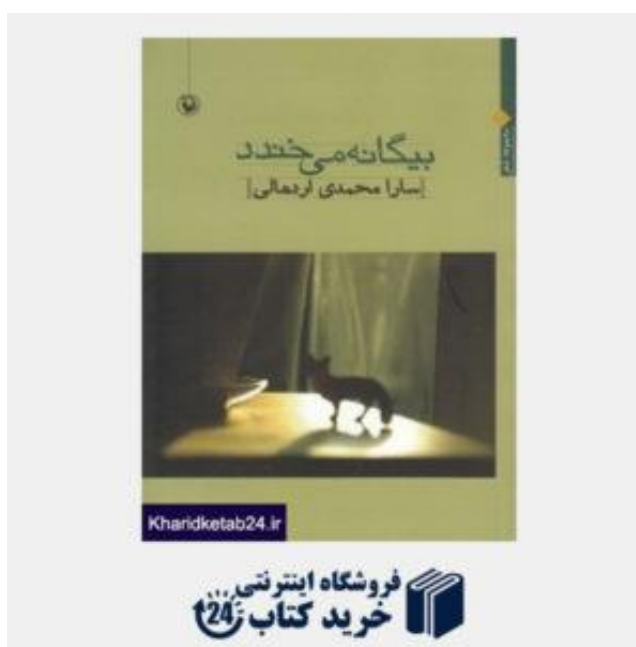
زیرزمین‌های بایر تهران را

بخندم

مانند شوالیه‌ای

بر زانو افتاده

که خنجر می کشد
 آخرین خنجرم را
 بر تن تنگ غروب
 سه تا پری نشسته بود
 زار و زار گریه می کردن پریا...



"کابوسِ یک معمار"
برای قربانیان برج متروپل آبادان
جهانگیر صداقت فر



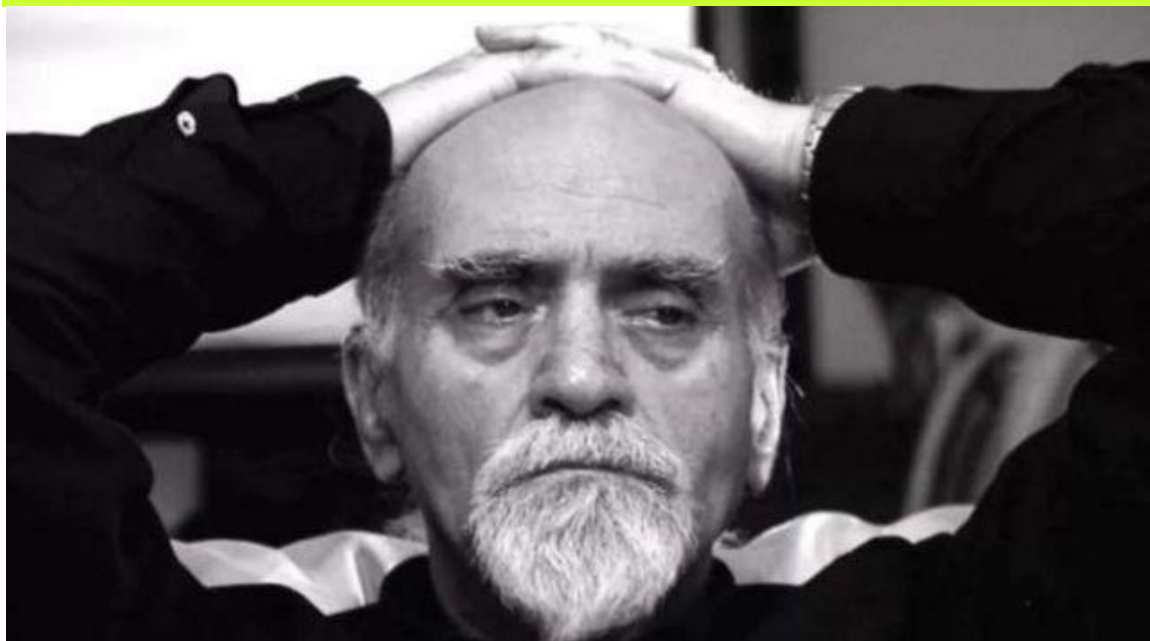
توضیح: در اواخر بهار سال جاری، به دلیل فساد، بی قانونی و بی مسئولیتی حاکمان و سودجویان، ساختمانی که خلاف قوانین ایمنی در آبادان ساخته شده بود، فروریخت و شماری از هموطنان ما را به کام مرگ کشید.

سازه‌هایم یک به یک ویران شدند
آرمان‌ها طعمه‌ی توفان شدند
خانه‌های نور و آب و آفتاب
در حریم سایه‌ها پنهان شدند
قطعه‌های خاک در هر رهگذر

عرصه‌ی پیکارِ دالان شدند
 حرمتِ "کوی" و "محل" از یاد رفت
 بافت‌های سنتی قربان شدند
 رونق افتاد از حیاط و صحنِ باغ
 ساکنانش در قفس زندان شدند
 هر کجا طرح فضایی سبز بود
 خاستگاه آهن و سیمان شدند
 همچو نقش ماسه، در خیزابِ خشم
 خانه‌های خاطره ویران شدند
 برج‌ها برج‌ها سر بر کشید
 مشکلات زلزله آسان شدند!
 کوچه و پسکوچه‌ها تعریض شد
 شاهراه و کوچه‌ها یکسان شدند
 منع کردند عابران را از عبور
 خودروان بر جاده در جولان شدند
 تا سپیدار و چنار از بُن شکست
 فوج مرغان جمله سرگردان شدند
 کارفرمایِ حریم و شهر ساز
 در قصورِ کار هم پیمان شدند
 بی هویت شد همه سیمای شهر
 سازه‌ها فرم فرنگستان شدند!

شهرِ زیبایِ من، آوخ، مسخ شد
معضلاتِ شهرِ بی درمان شدند
رشدِ آمارِ نفوس و نرخِ فقر
تو امان آغازِ هی بحران شدند
طرحِ جامعِ اوفتاد از اعتبار
تا رقیبان واردِ میدان شدند!
آرمان شهری که ما می خواستیم
مجریانش مردمی نادان شدند
نقشه‌ی سنجیده‌ئی اجرا نشد
شهرها، آن چه نباید، آن شدند
این بلایا گر بهای "توسعه" ست
بس مزایا فدیهِی عمران شدند

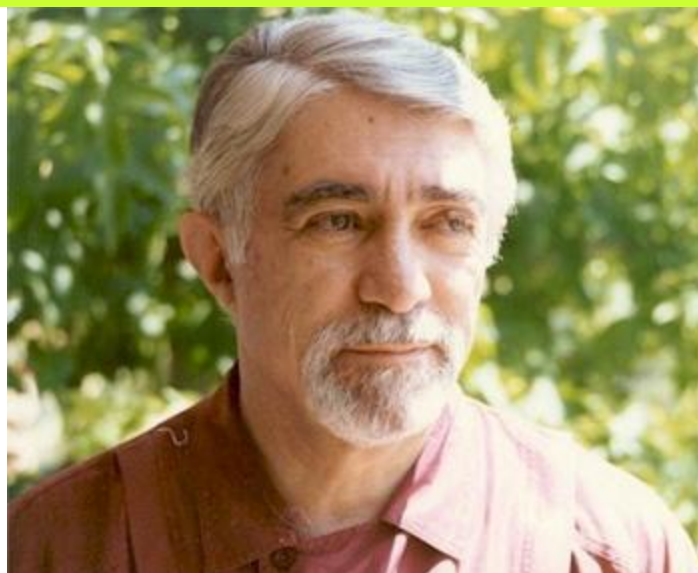
شعری از دکتر رضا براهنی که دیگر در میان ما نیست...



زمان آن رسیده است
که دوست داشتن
صدای نغمه عاشقانه‌ای شود،
که از گلوی گرم تو طلوع می‌کند
بیا کنار پنجره.

«دریچه ای روبه شب»

نادر نادرپور



دریچه باز بود
 و در صفای شامگاه باغ
 سلام کاج بود و خنده ی ستاره ها
 پرسش نسیم از درخت: زنده ای؟
 و پاسخ درخت: زنده ام
 و موج رقص
 در تن درخت
 و دست عاشق نسیم و گردن درخت
 و مرد، در پس دریچه ایستاده بود
 میان پرسشی ز خویش و پاسخی به خویش
 در تو آنکه بود، هست؟

در من ، آنکه بود نیست
چراغ ، مرده بود در سرای مرد
و سایه ای نبود در قفای مرد
و دست هیچ کس به روی شانه های مرد
سکوت بود و
آن صدا که گفته بود: در من آنکه بود، نیست
در سقوط آبشار بی صدای پرده ها
دلی به مرگ خویش می گریست، می گریست

«از دوست داشتن»

فروغ فرخزاد



امشب از آسمان دیده تو
 روی شعرم ستاره میبارد
 در سکوت سپید کاغذها
 پنجه هایم جرقه میکارد
 شعر دیوانه تب آلودم
 شرمگین از شیار خواهشها
 پیکرش را دوباره می سوزد
 عطش جاودان آتشها
 آری آغاز دوست داشتن است
 اگر چه پایان راه ناپیداست

من به پایان دگر نیندیشم
که همین دوست داشتن زیباست
از سیاهی چرا حذر کردن
شب پر از قطره های الماس است
آنچه از شب به جای می ماند
عطر سکر آور گل یاس است
آه بگذار گم شوم در تو
کس نیابد ز من نشانه من
روح سوزان آه مرطوب من
بوزد بر تن ترانه من
آه بگذار زین دریچه باز
خفته در پرنیان رویاها
با پر روشنی سفر گیرم
بگذرم از حصار دنیاها
دانی از زندگی چه میخواهم
من تو باشم ، تو ، پای تا سر تو
زندگی گر هزار باره بود
بار دیگر تو بار دیگر تو
آنچه در من نهفته دریابست
کی توان نهفتم باشد
با تو زین سهمگین طوفانی

کاش یارای گفتنم باشد
بس که لبریزم از تو می خواهم
بدووم در میان صحراها
سر بکوبم به سنگ کوهستان
تن بکوبم به موج دریاها
بس که لبریزم از تو می خواهم
چون غباری ز خود فرو ریزم
زیر پای تو سر نهم آرام
به سبک سایه ی تو آویزم
آری آغاز دوست داشتن است
اگر چه پایان راه نا پیداست
من به پایان دگر نیندیشم
که همین دوست داشتن زییاست

پایان آرمان ۲۰